

صوفیه

از دید علمای شیعه

در قرن گذشته

(قسمت دوم)

علیرضا ذکاوتی قراکزلو

فتوحات آورده است که ما تسبیح سنگ‌ها را به چشم خود دیده و به گوش خود شنیده‌ایم و به زبان جلال که هر انسانی آن را در نمی‌یابد، با ما حرف زده‌اند؛ زیرا آنچه جماد و نبات نامیده می‌شود، نزد ما دارای روحی است که بر غیر این کشف معمولاً مخفی است. پس هر موجودی در نظر ما «حیوان ناطق» است که البته انسان ویژگی خود را دارد، ما به جز نقل، دلیل کشفی و عیانی بر این قضیه داریم و به گوش خود از سنگ‌ها تسبیح خدا شنیده‌ایم، نه به زبان حال که به زبان قال؛ بلکه خود به همان زبان تسبیح خدا گفته‌ایم که این مقام چهارم است که مرتبه جمادیت در انسان تحقق می‌یابد و زمان و مکان برای او پیچیده می‌شود و در همه نفوس و ابدان می‌تواند تصرف کند و در هر سه لباس نورانی و روحانی و جسمانی ظاهر می‌شود و اینجا اسراری است که پرده برداشتن از آن حرام است (ص ۳۲۲).

مؤلف گوید: ملاحظه می‌شود که محیی الدین نه تنها رؤیت حق را ساری در موجودات می‌داند، بلکه هویت این کشف را هم ساری در حقایق اشیا می‌انگارد؛ و به گفته قیصری این در سفر سوم (من الحق الی الحق بالحق) است. جامی درباره قصب البان موصلی روایت می‌کند که در یک زمان در مجالس متعدد دیده می‌شد و هر جا به کاری مشغول بود. می‌گوید که این پذیرفتنی است؛ زیرا نسبت همه زمان‌ها و مکان‌ها به او یکی بود؛ پس ظهورش در همه جا و همه وقت، جایز است (ص ۳۲۲).

در کرامات بایزید

محیی الدین به بایزید بسطامی زنده کردن مورچه کشته شده را

لاف و گزاف‌های صوفیان

نقل خواب‌های عجیب و هذیان‌ات غریب و مضحک که از صوفیان سر زده، زن بچه مرده را می‌خندانند و کودکان را به شگفت می‌آورد و ظاهراً به سبب افراط در خیالبافی است. شیخ برهان الدین مالقی از مشاهیر مشایخ هند است. اینک به سه خواب از خواب‌های او اشاره می‌کنیم که ارتباط وی را با مرشدش می‌رساند:

در واقعه اول شیخ در باطن مرید متمکن می‌شود؛ به طوری که در جسم او در می‌آید و از مرید فقط علم به وجود شیخ و فنای مرید در وی باقی می‌ماند.

در واقعه دوم که بسیار مفصل است و سالک همراه مرشد تمام عوالم را سیر می‌کند، مسئله مهم این است که نفس تا آخرین لحظات به نحوی از انحاز زنده است و به صورت سگ توله، در مراحل عالی سلوک نقش ایفا می‌کند و البته مرشد همواره حامی مرید است و او را از گزند سگ (سگ نفس) در امان می‌دارد. آخرین سیر واقعه دوم، زیارت محل نعلین پیامبر در بام عرش الهی است و سالک از آنجا به سیر جهنم می‌رود.

در واقعه سوم مرید از پیغمبر (ص) می‌پرسد: لقب «مسکین» برای وی شایسته است یا «حقیر»؟ و پیامبر لقب «حقیر» را برای وی برمی‌گزیند. آن‌گاه چنین به نظر مرید می‌آید که ارواح همه پیامبران بر گرد کعبه طواف می‌کنند و پیغمبر بر بام کعبه است. سپس خدای سبحان با عصا بر کعبه می‌نوازد و کعبه تبدیل به درختی می‌شود که از آن کلمه «لا اله الا الله» می‌چکد. سپس از کعبه هزاران دست بیرون می‌آید که هر دستی دست پیغمبر را می‌گیرد و بعضی را به درون می‌کشد و سر بعضی را می‌کند و دور می‌افکند! و هر پیغمبری خطاب به برهان مالقی (صاحب واقعه) می‌گوید: به کارهای اولیا و انبیا عمل کن (ص ۳۲۷-۳۴۹).

بدین گونه لاف و گزاف‌های دور و دراز این صوفی در خواب ادعایی اش پایان می‌یابد که همه برای تأیید خود او و مرشد او است.

در کرامات مورد ادعای محیی الدین

در «فصّ هودی» آورده است که خداوند چند بار بر من تجلی کرد و گفت: بزرگان مرا نصیحت کن! و در آخر باب دوازدهم

گفت: برای آنکه تو خدا را به قدر ظرفیت خود می بینی، اما بایزید آن گونه ظهور و جلوه می کند که در نظر خداست. پس مرید دریافت که ابوتراب چه می گوید و از او درخواست که وی را نزد بایزید ببرد.

دنباله داستان چنین است که ابوتراب نخشیی با آن مرید جوان منتظر ایستاد تا بایزید از پیشه برگردد. وقتی بایزید برگشت، پوستین باژ گونه ای بر تن داشت. گفتم: اینک بایزید! تا نظرش بر بایزید افتاد، مرد! به بایزید گفتم: دیدن تو او را کشت. بایزید گفت: چنین نیست، بلکه سرّی در دلش جای گیر شده بود که کما هو حقه در نیافته بود. من را که دید، پرده به کنار رفت، تاب آن راز را نداشت و ضعیف بود، همان کشتش (ص ۳۳۴).

غزالی از سهل بن عبدالله تستری حکایت می کند که وقتی زنگیان وارد بصره شدند و قتل و غارت کردند، یاران سهل از مردی درخواستند که از خدا دفع زنگیان را بخواهد. سهل گفت: خدا در همین شهر بندگان دارد که هرگاه از خدا بخواهند، ریشه ظالمان را از همه زمین برمی کند، اما نمی خواهند. پرسیدند: چرا؟ گفت: برای آنکه آنچه خدا نمی خواهد، نمی خواهند. سپس سهل افزود: حتی اگر بخواهند قیامت برپا نشود، نمی شود... و چیزهای دیگر که به نظر غیر ممکن می آید، اما از قدرت خدا و تفضلش بر بندگان خاص عجیب نیست و از همین جهت است که بایزید گفت: اگر مناجات موسی و روحانیت عیسی و خلّت ابراهیم به تو دادند، و رای آن را بطلب که هرگاه با آن آرام گیری، در حجایی و این گرفتاری آنهاست: «هر که در این بزم مقرب تر است / جام بلا بیشترش می دهند» (ص ۳۳۵).

در کتاب قوائم الانوار، میرزا بابا ذهبی از قول بایزید نوشته است: سیصد و شصت شیخ کامل را خدمت کردم و هشتاد سال ریاضت و مجاهدت به جای آوردم تا خداوند چشمی از نور وحدانیت و دو بال قدرت به من داد، سی هزار سال در عالم وحدانیت و سی هزار سال در عالم فردانیت و سی هزار سال در عالم صمدیت پرواز کردم و هنوز در خود بقیه ای از «آیت» مشاهده می کردم که شوق وحدت مرا به اهتزاز درآورد و چهل هزار سال هم در وحدت پرواز کردم، هنوز وجود موهوم من ناپود نشده بود. پس عاجز شدم و گفتم: خدایا، این شرك است. ندا آمد: بر آستانه رسول الله بگذار. پس با دو بال شوق و همت به سوی انبیا پرگشودم و هر یک را سلام دادم، تا بر آستانه محمد (ص) رسیدم. دریای آتش دیدم که می باید از آن گذشت، و سپس یکصد هزار حجاب نور، آن گاه طناب های سرپرده رسول الله را دیدم و با خود گفتم از اینجاست که بزرگان دین

نسبت می دهد و می گوید: بایزید «عیسوی المشهد» بود، و غزالی گوید به عارفی (یعنی بایزید) گفتند: آیا خضر را می بینی؟ گفت: این عجیب نیست؛ عجب از کسی است که خضر می خواهد او را ببیند و او از خضر روی می پوشاند. و نیز آورده است که از بایزید درباره مشاهده حق پرسید، گفت: وای بر شما، دانستن این برای شما صلاح نیست. گفت: از مجاهده خود بگو. گفت: جایز نیست. گفتند: از آغاز ریاضت خود حکایت کن. گفت: نفس خود را به سوی خدا دعوت کردم، اگر چه داشت؛ یک سال تمام نفس را از آب و خواب محروم کردم (ص ۳۲۳).

و نیز از یحیی بن معاذ روایت کرده که در یکی از مکاشفاتش بایزید را مشاهده کرده که بعد از نماز عشا تا طلوع سپیده بی حرکت در حالت سجده بود، و هنگام سخن به حالت قعود درآمد و گفت: خدایا، گروهی تو را طلبیدند و تو به آنها طی الارض عطا کردی و بدان راضی شدند و من به تو پناه می برم که به آن راضی شوم، و به گروهی سیر در آب و هوا عطا فرمودی و به آن راضی شدند و من به تو پناه می برم که به آن راضی شوم، و به گروهی گنجینه های زمین را عطا کردی و به آن راضی شدند و من به تو پناه می برم که بدان راضی شوم... و بدین گونه بیست و اند مقام کرامت اولیا را نام برد، و نگاهش به من افتاد، پرسید: یحیی از کی در اینجا ای؟ گفتم: از فلان وقت. پس ساکت شد. یحیی گوید: گفتم: آقای من، چیزی برای من بگو. بایزید گفت: چیزی می گویم که به درد بخورد: بدان که در ملکوت پایین و هفت زمین از قعر خاک، اوج افلاک مرا سیر داد و به عرش رسانید و به من گفت: هر چه می خواهی بخواه. گفتم: چیزی ندیدم که لایق درخواست از تو باشد. خطاب آمد که: حقا تو بنده منی؛ چون مرا برای خدا می خواهی، پس چنین و چنان به تو خواهم داد، و چیزهایی را نام برد.

یحیی گوید: من دچار دهشت و وحشت شدم و پرسیدم: چرا از خدا معرفت درخواست نکردی؟ بایزید خروشید که بر او از خویش نیز غیرت ورزیدم که نخواستم جز او کسی بر او معرفت بیابد (ص ۳۳۴).

و نیز غزالی از ابوتراب نخشیی حکایت می کند که شیفته مریدی بود و کارهای او راست می داشت تا به عبادت پردازد. روزی ابوتراب به آن مرید گفت: کاش بایزید را می دیدی. مرید گفت: من از ابویزید فارغم وقتی ابوتراب تکرار کرد که آه اگر بایزید را دیده بودی! مرید به جوش آمد و گفت: به بایزید چکنم که اکنون خدا را می بینی! ابوتراب برآشف و گفت: اگر یک بار بایزید را دیده بودی، به از آن استی که هفتاد بار خدا را بینی. آن مرید جوان دچار بهت و انکار شد و پرسید: چرا؟ ابوتراب

انا من اهوی و من اهوی انا

فادا ابصرتنی ابصرتنا

صاحب کتاب قوائم الانوار، میرزا بابا ذهبی، گوید: سالک بعد از آنکه به غایت مقام قرب رسید، راهی به بالاتر که باب ولایه الاهی است، نمی یابد، مگر اینکه جذبه ای برسد و این اسرار که از اولیای اهل عصمت سرزده - مثلاً بایزید که سقایی امام صادق (ع) بوده و «لیس فی جبتی سوی الله» گفته یا حلاج که آستان بوس ولایت بوده، ناآگاهانه انا الحق سروده و حتی خاکسترش را که در دجله ریخته اند حباب «الله» پدید آمده و خونس که بر زمین ریخته، نقش انا الحق برانگیخته - از آن جهت است که اسرار ولایت نباید آشکار می کردند؛ پس طعم شمشیر چشیدند. کسی که آن کلمات را به اختیار بگوید، بی شک کافر است، اما آنان بی اختیار بودند؛ چنان که خاکستر و خون حلاج همان نقش پدید می آورد. گویند: حلاج را در خواب دیدند و پرسیدند: با تو چه معامله ای شد؟ گفت: پیغمبر با من عتاب فرمود که شکافی در دین من انداختی. عرض کردم: سر خود را در آن شکاف گذاشتم تا دیگر کسی جرئت تکرار آن را نکند. حضرت مرا عفو فرمود (ص ۳۳۹).

مؤلف گوید: به فرض بپذیریم که بی اختیار این کلمات از ایشان سرزده، باید گفت: اف به مذهبی که نهایت کمالش بیرون بردن سالک از حد تمیز و شعور و واداشتن به هذیان باشد. آیا صاحب شریعت به این جهت امر شان کرده بود؟ اما اینکه خاکستر و خون حلاج نقش الله و انا الحق می زند، امکان پذیر نیست، چه رسد به اعتقاد. چطور از خون امام حسین (ع) در کربلا - که از خود آن حضرت تعبیر به تارالله شده است - چنان نقشی ظاهر نشد؟ اما خون حسین بن منصور شعبده باز، چنان کرامت نشان داد؟ (ص ۳۴۰)

اصولاً گشودن باب تأویل گشودن در الحاد است؛ زیرا با قبول احتمالات سست و بی پایه در تکلم و خطاب، راه انهدام اساس دین باز می شود و امکان تکفیر کافر از میان می رود؛ زیرا معتذر به عدم اختیار یا ادعای حذف و اضممار (و به کار بردن کلمات در غیر معنای معهود) می شود، اما بنای علمای اسلام بلکه دیگر ادیان آسمانی بر عدم تأویل و حمل کلمات بر معانی ظاهری بوده است و روایت معتبر داریم که «ان لنا فی کل خلف عدولاً ینفون عن الدین تحریف الغالین و انتحال المیطلین و تأویل الجاهلین»؛ یعنی در هر نسل از جانشینان ما اشخاص عادلانی هستند که کژ روی گزافه گویان و دروغ پردازان بطلان گران و تفسیر به رأی جاهلان را از دین می زدایند (ص ۳۴۱).

اینکه بایزید در زمان امام جعفر صادق یا امام رضا یا امام

گفته اند: رسیدن به خدا آسان و رسیدن به پیغمبر سخت است. (با خدا مست باش و با رسول خدا هوشیار!)

خلاصه، وقتی از حضرتش مایوس شدم، گفتم: باب آن حضرت در این روزگار، فرزندش جعفر صادق (ع) است. پس نزد او شتافتم و گفتم: فدایت شوم! بعد از هشتاد سال عمر و دیدن یکصد و سی پیر و ریاضت ها، اینک بی عجب و ریا به خدمتت رسیده ام. مرا مجوسی و نصرانی و یهودی بگیر و مسلمان ساز. فرمود: بگو لا اله الا الله! و با یک بار تلقین او محو و اثبات در من تحقق پذیرفت (ص ۳۳۶). درخواست کردم خدمتی به من محول فرماید؛ سقایی خانه شریفش را به من واگذار کرد. یک روز حضرت صادق به من فرمود: آن کتاب را از رف بده! عرض کردم: کدام رف؟ رف کجاست؟ فرمود: بالای سرت، چند سال است بالای سرت در خانه ما آن را ندیده ای؟ عرض کردم: اشتغال به نورانیت تو مانع از پراکنده نظری بوده است. فرمود: اینک کار تو به اتمام رسید. به بسطام برو و خلق را به خدا و رسول خدا و اولیا دعوت کن، و یکی از اولاد خویش را نیز همراه بایزید کرد. پس جمعه ها خلق را به سوی خدا و رسول حضرت صادق دعوت می کرد و سایر ایام به فتاوا و احکام می پرداخت (ص ۳۳۷).

مؤلف گوید: این قصه در هیچ یک از کتب قدیم حتی کسبه صوفیه نیست؛ فقط تذکرة الاولیاء اشاره به سقایی بایزید در خانه جعفر صادق دارد، اما شیخ نورالدین محدث طبق آنچه قاضی نورالله در محاسن المؤمنین نقل کرده، این راه منکر است؛ زیرا وفات بایزید در ۲۱۶ ق و رحلت امام صادق در ۱۴۸ ق است و هیچ کس عمر بایزید را بیش از هشتاد سال ننوشته. پس احتمال هست که بایزید ملازم درگاه علی بن موسی الرضا هم بوده باشد. میرسید شریف جرجانی نیز در شرح مواقف تأکید کرده بر اینکه بایزید امام جعفر صادق را ندید، اما از روحانیت حضرت استفاضه کرده (ص ۳۳۷).

در هر حال، به بایزید کرامات بسیار نسبت داده اند و ستایش ها کرده اند؛ چنان که جنید گوید: بایزید میان اولیا همچون جبرئیل است میان ملائکه، و این همه منافات دارد با آنچه خاصه و عامه از وی آورده اند که گوید: «سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی» و از آن عجیب تر گفته است: «لیس فی جبتی سوی الله» که بعضی گفته اند این حرف از حلاج است؛ شاید هر دو گفته باشند. به هر حال، این حرف مقتضای وحدت وجود خداست و عجب است از کسی که بخواهد عذری برای این حرف ها بترشد. غزالی در مشکاة الانوار گفته است: «این حرف ها از نهایت محبت صادر شده است»؛ نظیر آنکه گویند:

جواد (علیهم السلام) شیعی بوده، محل اختلاف است و اما اینکه ولی کامل باشد و از دوستان مسلم اهل البیت باشد، معلوم نیست؛ گرچه کلماتی هم از او نقل شده که هرگاه کسی را دیدید صاحب کرامت، به طوری که در هوا می نشیند، گولش را مخورید و بنگرید رعایت امر و نهی الهی را می کند یا نه (ص ۳۴۲).

و نیز آورده اند مردی مشهور به زهد بود که بایزید به دیدنش رفت و ملاحظه کرد که به سوی قبله آب دهان انداخته. بایزید از وی روی برگرداند که رعایت آداب اسلام نمی کند و در تذکرة الاولیاء آمده است که از خانه اش تا مسجد چهل قدم بود. در راه، به رعایت ادب، آب دهان را نمی انداخت. مؤلف گوید: اینها با دعوی معراج و «سبحانی ما عظم شأنی»، سرودن سازگار نیست. و نیز در تذکرة الاولیاء آمده است که بایزید به قصد حج بیرون رفت و بازگشت. سبب پرسیدند، گفت: زنی را در راه دیدم شمشیر کشیده، می گوید: خدا را در بسطام جا گذاشته ای و به بیت الحرام می روی؟

و نیز در تذکرة آمده است که شبی پیغمبر (ص) را در خواب دید و عرض کرد یکصد و سیزده پیر خدمت کردم و به کمال نرسیدم. فرمود: نزد اهل بیت من برو. بایزید بیدار شد و به مدینه رفت و در آن موقع جعفر صادق (ع) هفت سال داشت و بازی کودکان را نظاره می کرد. بایزید گوید: تردید داشتم سلامش بدهم که نواده رسول الله است یا سلام ندهم؛ چون کودک است. بالأخره سلام دادم. پاسخ داد و فرمود: خوش آمدی بایزید! بیا بازی کنیم. عرض کردم: چه جور بازی؟ فرمود: تو غایب شو، من تو را پیدا می کنم. آن گاه من غایب می شوم، تو بیا مرا پیدا کن. پس بایزید غایب شد و حضرت در تمام روی زمین گردید و او را نیافت، تا در آسمان چهارم در چشم آفتاب پیدایش کرد و به زمین باز آورد و فرمود: حالا من غایب می شوم. پس بایزید در تمام زمین و آسمانها به دنبال حضرت گشت و نیافت، تا بالأخره اظهار عجز نمود، حضرت از درون بایزید آواز داد که من اینجا هستم، هر جا بگردی من با تو هستم (ص ۳۴۴).

مؤلف گوید: کجا صاحب شریعت اجازه چنین هذیاناتی را داده است؟ سقا بودن بایزید در خانه امام صادق، دروغ است. او در اصول تشبیهی، و در فروع مالکی، و در باطن زندیق ملحد بوده، و معاصر امام حسن عسکری (ع) است و مدتی خدمت جعفر کذاب کرده است.

داستان حلاج

اما حلاج آن چنان که مؤلف روایات الجنات نقل کرده است، جدش مجوسی بوده و اصلش از بیضای فارس است. در

نوجوانی به اهواز رفت و مدتی نزد سهل بن عبدالله تستری تلمذ کرد. سپس در هجده سالگی به عراق رفت و جنید و ابوالحسین نوری را ملاقات کرد و باز به شوشتر بازگشت و آنجا متأهل شد و سپس به بغداد و آن گاه به مکه رفت و باز به بغداد برای زیارت جنید بازگشت. گویند: سؤالی از جنید پرسید، وی جوابش را نداد و گفت: تو مدعی هستی! حلاج مکدر شد و به شوشتر بازگشت و این بار در نظر اهالی جایگاه بلندی یافت؛ به طوری که بر جان خود ترسید و پنج سال غایب شد و در آن پنج سال خراسان و ماوراءالنهر و سیستان و فارس را سیاحت نمود و به نام ابو عبدالله زاهد ایشان را به خویش دعوت می کرد (ص ۳۴۵). در بازگشت به اهواز وی را «حلاج اسرار» لقب دادند؛ چون از ضمائر خبر می داد و لقب «حلاج» بر او علم شد. از آنجا به بصره و مکه رفت و در آن میان هند و چین و ترکستان را هم سیاحت نمود. از جمله نخستین صوفیانی که علیه وی حرف زدند، شیخ ابویعقوب نهر جوری بود. بالاخره به بغداد آمد. جنید در گذشته بود و سران بغداد از فقیهان و قضات و علما علیه وی رأی دادند و کارش به آنجا کشید که کشید (یعنی مدت هشت سال تحت نظر بود و به سال ۳۰۹ مصلوب گردید).

بد عقیدگی و حيله بازی و تردستی او در مردم فریبی به همگان آشکار است. از سنی و شیعی و صوفی و قشری مخالف داشته و دارد. مدعی قطیبت و غیب گویی بود و نزد شیعیان قم دعوی نیابت و باییت امام زمان نمود. آنجا کارش نگرفت. سپس خود را امام نامید و آخر از دعوی ربوبیت سر بر آورد. مفید و صدوق و سپس شیخ طوسی پرده از کارش برداشته اند، و داستانش با ابوسهل نوبختی و اینکه چگونه ابوسهل او را دست انداخت و رسوا کرد، مشهور است (ص ۳۴۷).

در هر حال، گویند: از جانب حضرت (عج) توفیق در لعن حلاج بیرون آمد و از جمله کسانی که فتوا بر قتالش نوشتند، حسین بن روح نوبختی، یکی از نواب اربعه امام زمان، است (ص ۳۴۹). ابوریحان گوید: حلاج نخست به سوی مهدی دعوت می نمود و می گفت از طالقان دیلم ظهور خواهد کرد و پس او را گرفتند و مدت یک ماه در بغداد محبوس داشتند. به حيله ای برانگیخت و از زندان رها شد. مردی شعبده گر بود و با هر کسی طبق اعتقاد او می آمیخت. آخر دعوی حلول روح القدس در خویشش نمود و خود را «اله» نامید و نامه هایی از این قبیل به یارانش می نوشت: «من الهو هو الازل الاول النور الساطع اللامع والاصل الاصلی و حجة الحجج و رب الارباب و منشئ السحاب و مشكاة النور و رب الطور و المتصور فی کل صورة الی عبده فلان» و یارانش چنین پاسخ می نوشتند:

طلبت المستقر بكل ارض
فلم ارلی بارض مستقرا
اطعت مطامعی فاستعبدتی
ولدانی صنعت لکننت حرأ (ص ۳۵۲)

اما منشأ کرامات و خوارق عادات صوفیه، امکان دارد شعبده و چشم‌بندی یا کهنانت و جادوگری با تجسیم و اخترنگری و یا به کار گرفتن اجنه و شیاطین باشد (ص ۳۵۳-۳۵۶) و یا به واسطه داشتن وهم و نفس قوی و استمداد از ارواح زمینی و ستارگان قادر به کارهای غریب شوند (ص ۳۵۷). در نفائس الفنون آمده است که با طلسم و سیمیا می‌توان فاصله‌های بسیار دور را دید و خطوط لایقراء را خواند. پس چه بسا کرامات صوفیه هم از این قبیل باشد و اگر فرض کنیم به کمک خدا آن کارها را می‌کنند، چه بسا مکر و استدراجی است تا مستحق عذاب کامل شوند.

سید نعمت‌الله جزایری در کتاب الانوار النعمانیة آورده است که در دهه هفتادم بعد از هجرت، یکی از کفار ریاضت کش هندی را در اصفهان دیدم که تشنه هفت سال است، دستش را رو به بالا نگهداشته؛ به طوری که خشک شده و ناخن‌هایش به درازی گشته و می‌گفتند: پنج سال دیگر باید نگه دارد تا دوازده سال تمام شود و پیر کامل گردد و اخبار از غیب بگوید و هندیان او را تعظیم می‌نمودند و مرد دیگری در کنار او نشسته بود که نقشه پاهایش به مدت دوازده سال وقف بر زمین است (ص ۳۹۲).

مؤلف گوید: مراد این است که صرف عمل به ریاضات یا حاصل شدن نتایجی برای شخص ریاضت کش دلیل بر حقایقی نیست و حتی ممکن است اسباب فاسده و محرمة، نتایجی ظاهری بار بیاورد که البته در نهایت برای آن شخص مضر است. «و لا یحسبن الذین کفرو انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزادوا اثمًا و لهم عذاب مهین» (سوره آل عمران، آیه ۱۷۸).

نقل گفتارهای علما در باب صوفیه

شیخ صدوق در کتاب اعتقادات گوید: علامت حلاجیه، اعتقادشان به ترك نماز و همه فرائض است و دعوی معرفت به اسم اعظم، و اینکه ولی خالص خاص خدا از نبی بالاتر است. و نیز از نشانه‌های حلاجیه ادعای کیمیاست.

شیخ مفید کتابی در رد حلاجیه داشته.

شیخ طوسی در کتاب الغیبة بر حلاج طعن می‌زند و همچنین از قول شلمغانی (ابن ابی الغرافر) می‌آورد که حق یکی است و هر روز پیرهن عوض می‌کند: سفید، سرخ و کیود... این همام گوید: این حرفش را انکار کردم؛ چه به معنی حلول است.

«سبحانک یا ذات الذوات و منتهی غایة اللذات یا عظیم یا کبیر، اشهد انک الباری القدیم المنیر المتصور فی کل زمان و اوان و المتصور فی زماننا بصورة الحسین بن منصور عبیدک و مسکینک و المستجیر بک، المنیب الیک و الراجی رحمتک یا علام الغیب، یقول کذا...». کتاب‌ها در بیان ادعای خود نوشت به نام «جم‌الاکبر» و «جم‌الاصغر» و «نور الاصل». در سال ۳۰۱ هـ به وسیله مأموران المقتدر بالله عباسی دستگیر شد و یک هزار شلاق خورد و دست و پایش را بریدند و گردنش را زدند و جسدش را به نفت آلودند و به آتش سوختند و خاکسترش را در دجله ریختند. کلمه‌ای نگفت و چهره در هم نکشید. بقایای حلاجیه دعوت به مهدی می‌نمودند که قرار بود از طالقان خروج کند (ص ۳۵۰).

معتقدان حلاج معتقدان به حلول و تجسیم و تشبیه و زندقه و ترك احکام و شرایع اند؛ چنان‌که صدوق گوید: علامت غلات حلاجیه، دعوی تجلی به عبادت است در عین ترك فرائض، و دعوی معرفت اسم اعظم و دعوی برتری ولی بر نبی و دعوی تسخیر جن و کیمیا (ص ۳۵۰).

آورده اند: فتوایی به خط او بیرون آوردند که هر کس برایش حج ممکن نباشد، اطافی نظیف و خالی را در خانه خود در نظر بگیرد و در ایام حج گرد آن طواف نماید. سپس سی بچه یتیم را به بهترین صورت اطعام کند و جامه نیکو بپوشاند و به هر یک هفت درهم بدهد، حج گزارده است. قاضی از حلاج پرسید: این را از کجا می‌گویی؟ گفت: در کتاب الاخلاص حسن بصری است. قاضی گفت: من این کتاب را در مکه دیده‌ام، چنین فتوایی در آن نیست. وی از قاضی درخواست کرد که فتوا بر خون حلاج بنویسد. نوشت و جمعی از علما نیز تأیید کردند. حلاج گفت: خون من بر شما حلال نیست. من بر مذهب سنت و جماعتم و کتاب‌هایم به این مضمون در دست و راقان (کتابفروشان و صحافان) موجود است و این حروف را تکرار می‌کرد، اما آنها فتوای خود را نوشتند و برخاستند (ص ۳۵۱) و حلاج را به زندان بازگرداند. وزیر به خلیفه ما وقع را نوشت و خلیفه بعد از ساعتی پاسخ داد: حال که قضات به قتل این شخص فتوا داده اند، تحویل رئیس شرطه شود و حکم اجرا گردد (ص ۳۵۲).

وقتی حلاج را برای اجرای حکم می‌بردند، در زنجیر می‌خرامید و مردم بی شماری بر او گرد آمده بودند و پس از آنکه خاکسترش هم به آب داده شد، بعضی گفتند که بعد از چهل روز باز می‌گردد و بعضی گفتند آن که کشته شد، حلاج نبود، بلکه یکی از دشمنان وی به جای وی به قتل رسید! (ص ۳۵۲).
گویند: هنگام مصلوب شدن این شعر را می‌خواند:

مؤلف گوید: یکی از متأخران صوفیه در کتابی به نام منهاج الدلایة همین حرف را تکرار کرده، می نویسد: خدا در صورت عاشقی به عاشق و در صورت معشوقی به معشوق تجلی می کند؛ به طوری که هر یک خود را غیر دیگری تصور می کنند؛ چون تغینشان دوتا است؛ گرچه حقیقتشان یکی است. اهل محبت این تجلی را تجلی مکر و خدیعت می نامند؛ چون خود بر خود به دو صورت تجلی کرده است:

عاشق خود که بود معشوق خود

بهر لذت در دو پیکر سرزند (ص ۳۶۴)

از کتاب التوحید شیخ ابومنصور ماتریدی نقل کرده اند که جمعی از صوفیه هم پسر زیارویی را بینند، گویند: این پروردگار است یا صفت پروردگار در او حلول کرده، و به سبب ظهور همان آثار، آن پسر را شاهد نامند. او را می بوسند و می گویند برای خدا دوستش داریم.

علامه حلّی در رساله السعدیه حلول را رد می کند و در کتاب نهج الحق اتحاد را رد می کند و می گوید: بعض صوفیه آن قدر در این نظریه به افراط رفته اند که گفته اند خدا یعنی وجود؛ پس هر موجودی خداست. همچنین حلول را رد می کند و می گوید: جواز حلول یعنی تجویز فقر برای خدا؛ چون حال برای حلول نیاز به محل دارد؛ حال آنکه خدایی نیاز است. صوفیه حلول خدا را در ابدان عارفان جایز شمرده اند و عبادت شان هم رقص و آواز و کف زدن است، به همان وصفی که قرآن از کفار نموده: «و ما کان صلاتهم عند البیت إلا مکاء و تصدیه» (سوره انفال، آیه ۳۵).

شهید اول در کتاب الدروس در بخش مصارف و وقف، گوید: شرط استفاده صوفیه از وقف این است که از شریعت خارج نشوند. اما داشتن خرقة از شیخ به خصوصی شرط نیست (۳۶۵). از خود شهید، شعر عرفانی نقل شده که ذوق عالی و مسلک اعتدالی او را می رساند (ص ۳۶۶-۳۶۷).

شهید ثانی در رساله درایة الحدیث از جمله واضعان حدیث، مقدس نمایانی را می داند که گمان می کنند برای رضای خدا حدیث می سازند و مردم هم به واسطه ظاهر صلاح بودن، از ایشان می پذیرند. و نیز در المنیة المرید «حلق الذکر» مذکور در حدیث نبوی را به مجالس مسئله گویی فقه تعبیر می کند، نه حلقه های ذکر که منظور صوفیه است. مؤلف گوید: تعجب است از «ذهبیه» که شهید ثانی را از خودشان می دانند! چگونه چنین چیزی ممکن است؟ شهید ثانی روز را به تألیف و تدریس می گذراند و شب ها برای معیشت عیال، به گردآوری هیزم و تهیه قوت لایموت از دسترنج خود می گذرانید (ص ۳۶۸).

مجلسی اول در شرح من لا یحضره الفقیه تعبیر «حلق الذکر» مذکور در حدیث نبوی را به مجالس علوم دینیه معنی می کند که در آن موعظه گفته شود، نه «مجالس ذکر جلی» که به طریقه عامه شبیه تر است از شیعه؛ چنان که از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت است: «من ذکر الله فی السر فقد ذکر الله کثیراً، ان المنافقین کانوا یذکرون الله علانیه و لا یذکرونه فی السر فقال عز وجل: یراؤون الناس و ما یذکرون الله الا قلیلاً» (ص ۳۷۰).

مؤلف گوید: عجب است که مجلسی اول را که در زمان خود بهترین محدث بوده، به تصوف منسوب داشته اند، و کتاب کوچکی را که بعید است از او باشد، بدو نسبت داده اند و بهترین شاهد خلاف در این مورد، گفته پسرش مجلسی دوم است که گوید: پدرم در اوایل حال خود را به آن عنوان شهرت داده بود تا صوفیه از وی رم نکنند و بتواند هدایتشان نماید و بسیاری را هم رهنمون به حق شد. در اواخر عمر که فهمید دیگر این مصلحت منتفی است و پرچم های طغیان بالا رفته و احزاب شیطان غلبه یافته اند (منظور غلبه فلسفی منشان بر حوزه های دینی ایرانی در اواخر شاه عباس اول تا زمان شاه عباس ثانی است)، لذا صریحاً از صوفیه تبری جست و تکفیرشان کرد که دست خط هایش نزد من (یعنی مجلسی دوم) موجود است (ص ۳۷۱). باید گفت: «الولد سرآبیه و اهل البیت ادری بما فیه».

مجلسی دوم در ضدیت با صوفیه، بیش از همه مطلب نوشته که از آن جمله است در رساله اعتقادات، و از آن جمله است آنچه در اواخر عین الحیوة به فارسی نوشته است. (ر. ک: عین الحیوة، چاپ رشیدی، تهران، ص ۵۷۵-۵۸ و نیز اوایل کتاب ص ۴۶-۵۷. مجلسی در همین کتاب حدیث ابوذر از پیغمبر (ص) را مفصلاً شرح داده و زهد شرعی معتدل را که با تصوف خانقاهی فرق دارد، بیان کرده است).

مقدس اردبیلی در جلد دوم حدیقة الشیعه فصل مفصلی را در ذیل احوال امام صادق (ع) به رد صوفیه اختصاص داده (البته انتساب این کتاب یا دست کم آن فصل به مقدس اردبیلی مورد تردید جدی است. ر. ک: مجله معارف، مرکز نشر دانشگاهی، سال دوم، شماره ۳۹، مقاله دکتر مهدی تدین. اما در اینجا مطالب آن فصل را صرف نظر از اینکه چه کسی نوشته است، تلخیص و نقد می کنیم).

گوید: آنان بیشتر یا پیرو احمد بن حنبل اند یا مالک؛ چنان که شبلی مالکی بود و ذوالنون خود شاگرد مالک بود، و بسیاری از صوفیه در باطن کافر و ملحدند و از ائمه روایات بسیار در رد ایشان وارد شده. آن گاه شعبه های صوفیگری را نخست به چهار گونه تقسیم می نماید: حلولیه، اتحادیه، اصلیه و عشاقیه.

بعضی تلقیه و زراقیه را هم بر این جمله افزوده اند. واقع این است که تمام اینها یا به حلول برمی گردد یا به اتحاد؛ و مابقی فرع یکی از این دو ناست (ص ۲۵۸).

صاحب بیان الادیان گوید: عقیده بر حلال و اتحاد از ضابطه به نصارا و از ایشان به غلات شیعه و غلات سنی (یعنی صوفیه) رسید. اینان مشایخ خود را صفت الهی می دهند و میان مذاهب اسلامی از غالی شیعی و صوفی سنی، کسی به نصاری نزدیک تر نیست (ص ۳۸۵).

از قدمای صوفیه بایزید و حلاج را که حلولی و اتحادی بودند، علمای شیعه مثل مفید و ابن قولویه و ابن بابویه، جزء غلات آورده اند که منظور غلات ناصبی است (ص ۳۸۶).

بعضی از متأخران اتحادیه مثل محیی الدین بن عربی و عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی. کفرگویی را از حد گذرانده اند و علتش آشنایی شان با فلسفه فلوطین است و برای آنکه سرفشان از حرف های فلاسفه آشکار نشود، لباس دیگری به این حرف ها پوشانده، «وحدت وجود» نامیدند، و چون کسی توضیح می طلبید، پاسخ می دادند: اینها بیان کردنی نیست، بلکه با ریاضت و مجاهدت و خدمت پیران کامل می توان به این معانی رسید. بدین گونه احمقان را فریفتند و عمر سفیهان را ضایع ساختند و به تأویلات کفرآمیز پرداختند.

صوفیه حرف افلاطون قبطی (= فلوطین) را که می گوید خدا عالم را از نفس خود آفرید، گرفته و به این صورت بیان کرده اند که خالق و مخلوق یکی است (ص ۳۸۶).

مؤلف حدیقه الشیعه (یا نویسنده آن فصل) پس از انتقاد به نظریه وحدت وجود و نقل قول هایی از محیی الدین و غیره، اظهار تعجب می نماید که چطور این گونه کسان در نظر شیعه مقبول افتاده اند؛ در حالی که اگر کسی فقط کافی را نگاه کند و برخورد صوفیه (پیروان سفیان ثوری) را با حضرت و برخورد حضرت را با آنان ملاحظه نماید، نظرگاه شیعی را نسبت به صوفی در خواهد یافت. قدمای علمای شیعه همگی موضع ضد صوفی داشته اند و صوفیه را از مخالفین شمرده اند و اگر کسی بگوید: «من به این اخبار برنخورده ام»، حداقل این است که می باید توقف و احتیاط نماید. شاید سبب گول خوردن شیعیان از صوفیه این بوده که صوفیه علی را می ستایند. دیگر نمی دانند که صوفی از هیچ چیز بد نمی گوید، خصوصاً که بعضی کلمات علی (علیه السلام) را بر وفق مرام خود تأول نموده اند (مثل «من عرف نفسه فقد عرف ربه»). اگر هم فرض کنیم صوفی، علی (علیه السلام) را خلیفه بلا فصل بدانند، با قول به الوهیت حلاج چه می باید کرد؟! □

حقیقت این است که صوفیه چون اهل مکر و حقه بازی بودند، با اهل هر مذهبی از همان راه وارد شدند؛ چنان که حلاج با سنیان با اظهار تسنن و با شیعیان با ادعای نیابت امام زمان و با سفیهان از در دعوی الوهیت وارد شده، بعضی شیفتگان و فریفتگان خود را به نام انبیا و اولیا نامید. در روایتی صوفیه را با سه صفت: ضالون (= گمراهان)، خادعون (= فریبکاران) و غافلون (= غفلت زدگان) لقب داده اند (ص ۳۹۰).

آن گروه از صوفیه که دعوی وصال می نمایند، در حقیقت از فروع اتحادیه هستند. اینان عبادات را مقدمه رسیدن به تهذیب اخلاق و تکمیل نفوس می دانند و می گویند: با حصول این نتیجه، تکالیف ساقط است و هر کس به وصال رسید، همه محرمات بر او حلال است؛ چنان که مولوی در خطبه یکی از دفاتر مثنوی می نویسد: «اذا حصلت الحقیقه بطلب الشریعه» و در ملاقات با شمس تبریزی، وی از مولوی شراب خواست و او زن و دختر خویش را بر شمس تبریزی عرضه کرد و بر گردن خود سبوی شراب برای شمس حمل کرد. همچنین تجویز ترک نماز، تعلیم عمومی صوفیه است؛ اگرچه برخی پنهان و برخی آشکار می کنند. دیگر اعتقاد بر این است که هرگاه بر کسی شهوت غلبه کند و بخواهد با دیگری رفع حاجت نماید، بر این یکی واجب است که نیاز وی را برآورد که برآوردن حاجت موجب ارتقای وی خواهد شد و رد کردنش، وی را از پیشرفت تا ولایت مانع خواهد بود، و گفته اند رابعه و امثال او از این راه به کمال رسیدند (ص ۳۹۲).

گروه عشاقیه، ادعای عشق الهی می نمایند، غافل از اینکه «عشق» یک مرض دماغی است و با بهانه «المجاز قنطرة الحقیقه»، به پسران و دختران مردم ابراز عشق می کنند و بی تقوایی را به جایی می رسانند که عبارت مذکور را حدیث نبوی قلمداد می نمایند و تعمد و اصرار در «عشق مجازی» - که می پندارند ایشان را به «عشق حقیقی» می رساند - دارند. و با انبیای عداوت می ورزند که مردم را مقید به تکالیف شرع کرده اند و حجاب بین خدا و خلق شده اند. با این حال، برای خشود ساختن سنی، نزد سنیان شیخین را، و نزد شیعی علی را می ستایند (ص ۳۹۳).

اما تلقیه کسان می هستند که نظر در کتب علمی را حرام می دانند، الا کتب تصوف که آن هم باید نزد شیخ کامل خواند شود و جز با تلقین شیخ و تلقی از شیخ معرفت صورت نپذیرد و آنچه در هفتاد سال برای فقیه حاصل نشده، در یک ساعت برای مرید صادق با القای پیر تحقق می یابد و علم حقیقی همین علم باطن است، نه علوم ظاهری، و علم باطن با چله نشینی تحت نظر شیخ و خرقه پوشیدن از دست وی و خلوت گزینی (در مقابل اعتکاف شرعی) به دست می آید (ص ۳۹۴).

زراقیه آن عده از درویشان هستند که به مکر و حيله معاشرت با خلق می کنند و به سماع در رقص عمر می گذرانند و با همه طرایق تصوف می جویند و از جمله عادات ایشان ترویج مرشدان و تحبیب آنان نزد جهّال، و تکذیب و تنقید علمای سادات است و هر گاه کسی از اهل علم روی بی اطلاعی از مسلک حقیقی آنان یا مداهنه به هر دلیل، مشایخ ایشان را بستاند، این شخص را تبلیغ و ترویج می کنند (و از علمای بالله می نامند)؛ چنان که اگر کسی با کمترین دانش، اشعار گلشن راز را معنی کند، اعلم علما لقبش می دهند (ص ۳۹۵). البته مطالبی که صاحب حدیقه الشیعه آورد و همچنین مطالب مجلسی دوم در ردّ صوفیه، بیش از اینهاست و ما اختصار نمودیم.

سید نعمت الله جزایری نیز از جمله منتقدان صوفیه است که درباره شیخ عطار آورده: چون سلطان زمان به کفر او پی برد، جلاد به سرش فرستاد که او را بکشد. عطار خطاب به جلاد گفت: «تورا به هر صورت که در آیی، می شناسم، اگر مرا می خواهی بکشی، بکش!» (منظورش این است که خدا در صورت جلاد جسم شده و ظهور و تجلی کرده است). جزایری پرسید: شیعه چگونه این مذهب که اعتقاداً و عملاً خلاف اهل بیت است، می پذیرد و اذکار و عبادات اختراعی آنان را قبول و ترویج می نماید؟ حال آنکه از عبادات جز آنچه به وسیله اولیا و انبیاء ابلاغ شده، پذیرفتنی نیست؛ چنان که شیطان گفت: خدایا، من به تو سجده می کنم و به آدم سجده نمی کنم. خدا از وی نپذیرفت. در زمان ما (یعنی سید نعمت الله جزایری) یکی از صوفیه گفت: من کتب اربعه را نوشتم. وقتی دیدم فایده ای ندارد، همه را به یک درهم فروختم و آن درهم را در آب انداختم! همین مرشد، مریدانش در حرم امام رضا (ع) به ذکر جلی مشغول شدند و یکی شان روی ضریح غش کرد و سرش خون آمد و روی قبر شریف ریخت. خدمه خواستند پاك کنند، مرشد گفت: پاك نکنید که خون عاشق نجس نیست؛ و هنگامی که به قول او انکار نمودند، گفت: مگر نه اینکه آفتاب از مطهرات است و مگر نه اینکه حضرت رضا (ع) «شمس الشموس» است! همین مرشد بعد از زمان کوتاهی، از نظرها افتاد و از اعتبار ساقط شد (ص ۳۹۹).

و نیز در شیراز، صوفی صاحب حلقه و ذکری بود که شب های جمعه مریدانش در شاه چراغ حاضر می شدند و خود مجرد می بود و پسر زیبارخی همراه داشت و هر چه دنیویات حاصل می کرد، به آن پسر می داد و خود به نان جوی اکتفا می نمود و هر گاه به سفر می رفت و باز می گشت، می گفت: «آدم ها را داشتم ذرع می کردم!» بعد از مدتی به تهمت دعوی خدایی و اراده خروج با مریدان خاصش دستگیر شد و به قتل رسید. جزایری گوید: من

خود هنگام قتل ایشان حاضر و ناظر بودم که وقتی شیخ را برای کشتن آوردند، خواهرش از بالای بام می نگریست و می خندید. سبب پرسیدند، گفت: برادرم مردی پیر است و چون کشته شود، چهل روز بعد به صورت جوانی زیبا و نیرومند رجوع خواهد کرد؛ که معلوم شد تناسخی اند و ما در شیراز حالات عجیب و غریبی از ایشان دیدیم که جز با مذهب ملاحده و زندیقان راست در نمی آید (ظاهرآ از بقایای نقطویه بوده اند).

دیگر از جمله منتقدان صوفیه، ملامحسن فیض است که در وافی ذکر جلی و صدا بلند کردن به وجد وارد می کند (ص ۴۰۱) و در منهاج النجاة حضور در حلقه های ذکر و پای صحبت قصص گویان را منع می نماید (ص ۴۰۱) و در الکلمات الطریفه عوام فریبان متصوف را که در حقیقت مبلغ اباحه گری هستند، مورد حمله قرار می دهد (ص ۴۰۲) و مدعیانی که خود را مستجاب الدعوه و غیبگو می شمارند و با چله نشینی، اجانین را در تسخیر خود می پندارند، دیوانه می داند (ص ۴۰۲). البته از آنجا که ملامحسن حرف های گوناگون زده، بعضی نیز وی را تکفیر یا تفسیق نموده اند (ص ۴۰۲).

از دیگر منتقدان تصوف شیخ علی (نواده شهید ثانی) معاصر ملامحسن است که ذیل مسئله غنا، عقاید خلاف مذهب به ملامحسن نسبت داده؛ از آن جمله است عقیده به وحدت وجود و عدم خلود کفار در عذاب و منجس نبودن منتجس و نیز عدم تنجس آب قلیل به ملاقات نجس؛ هر چند در این مسئله عمانی به او تقدم دارد (ص ۴۰۳).

و از آن جمله است شیخ یوسف بحرانی، صاحب لؤلؤة البحرین، که درباره محسن گوید: اخباری صلب بود و بر مجتهدان (اصولی) طعنه می زد، خصوصاً در رساله سفینه النجاة که بعضی علما را نه به فسق که به کفر متهم می سازد و همچنین ذیل آیه «یا بنی اربک معنا...» (سوره هود، آیه ۴۲) که علما را با کافران همبر نموده است و این همان مذهب صوفیه و فلاسفه است، و نیز وحدت وجودی بوده و از ابن عربی پیروی و نقل قول کرده است. ملا محسن در حدیث، شاگرد سید ماجد بحرانی و در حکمت و اصول دین، شاگرد ملا صدرا و ضمناً داماد وی بود. لذا در مسائل اصول دین حرف های ملامحسن، همه فلسفی و عرفانی است و نظر به رواج و رونق این قسم اذکار در بلاد عجم، نوشته های ملامحسن بسیار نفوذ یافت و مجلسی دوم سال ها زحمت کشید تا اثر ملا محسن را (از تفسیر و حدیث و کلام شیعی) بزدايد (ص ۴۰۴).

مؤلف گوید: عجب است از صاحب روضات الجنات که می خواهد از ملا محسن دفاع نماید، اما در حقیقت وی را

صوفیه گوید: آنان تکلیف شاق را منافی اشتغال به تفکر باطنی می دانند و بر آن اند که حاصلی که از ریاضت انتظار می رود، جبران آن نقصان را نمی نماید. میرسیدشریف از این اشکال چنین پاسخ می دهد که یا از اهداف همان تکالیف شاق معرفت خداست. دیگر اینکه خود همین تکالیف شرعی تمرکز ما را به امور معاش که مانع توجه باطنی است، کم می کند و موجب مزید معرفت می شود (ص ۴۰۷).

دیگر از منتقدان صوفیه، فخر رازی است که در کتاب الاربعین از جمله منکران نبوت، جمعی از صوفیه را یاد کرده است، با این بیان که گویند: اشتغال به غیر خدا حجاب است و انبیا که مردم را به تکالیف و طاعات می خوانند، فی الواقع خلق را به غیر حق مشغول می دارند (ص ۴۰۸).

و از آن جمله است امیری صاحب حیوة الحیوان که رقص و سماع را یادگار سامریان می داند که بر گرد گوساله می چرخیدند و وجد می نمودند؛ حال آنکه اصحاب پیامبر (ص) در استماع سخنان حضرت مانند کسی بودند که پرندۀ بالای سرش نشسته است. پس بر حکومت واجب است که صوفیان را از حضور در مساجد (برای مراسم سماع) مانع شود و هر چهار مذهب تسنن در این فتوا مشترک اند (ص ۴۰۸).

دیگر از منتقدان بر صوفیه، محمد بن محمد بخاری محدث است که کتاب فاضحة الملاحدين و ناصحة الموحدين را نوشته. در آنجا گوید: «وجه الله» را در آیه ۱۱۵ سوره بقره را، ملحدان به «ذات خدا» معنی کرده اند و «قضی ربک» را در آیه ۲۲ سوره اسراء به «حکم ربک» معنی کرده اند که خلاف اجماع مسلمین است (ص ۴۰۶).

منتصبان به تصوف از علمای امامیه

در بعضی کتب متأخر از متصوفه شیعه، نام چند تن از علمای امامیه در عداد منتصبان به تصوف آمده است؛ همچون: سیدعلی بن طاووس و ابن فهد حلی و شهید ثانی و مجلسی اول (و حتی مجلسی دوم) و شیخ بهائی و غیره. اما این بهتان و افتراست. بدین وسیله می خواهند نفرات زیاد کنند و کارهای فاسد خود را رواج دهند و «شریک جرم» بیاورند.

کلمات شهید اول و دوم و هر دو مجلسی را ملاحظه نمودید. باید دانست که ابن فهد و ابن طاووس از نسبت تصوف مبرا هستند. مجلسی دوم در عین الحیوة گوید: همیشه (میان شیعه) کسانی از عباد و زهاد بوده اند که خارج از صوفیه اند و ریاضت شرعیه را پیشنهاد خاطر نموده اند؛ همچون: شیخ صفی الدین اردبیلی و ابن طاووس و ابن فهد و شهید ثانی که بعد از تکمیل علوم شرعیه به

محکوم کرده است؛ آنجا که می گوید: انتساب وی به تصوف باطل است، بی شک افترا است و علتش پیروی و دوستی اش با غلات و ملحدین و ابراز برائت از علما و مجتهدین است. گذشته از این، میان آنچه ملا محسن می گوید و صوفیه باطل می گویند، فاصله زیاد است و خود وی علیه صوفیه اظهار نظرهای تند کرده. البته اعتقادش به وحدت وجود که اصل تمام عقاید تصوف است و انکار بعضی ضروریات دین (مثل خلود در عذاب) و خلاف اجماع مسلمین و دنباله روی از غلات و ملحدین، آن ضدیت (ظاهری) با تصوف را ختشی می کند و به هر حال خداوند بر باطن نیکان و بدان آگاهی دارد (ص ۴۰۴).

دیگر از جمله منتقدان تصوف جارالله زمخشری، صاحب تفسیر کشاف، است که ذیل آیه «ان کتم تحبون الله فاتبعونی» (سوره آل عمران، آیه ۳۱) گوید: آنها که با دعوی محبت الهی کف می زنند و نعره می کشند، از معشوق الهی تصویری شهوت انگیز در ذهن دارند و چه بسا حالت سماعشان به انزال منتهی می شود و مریدان را «از مشاهده حالت صادق او» اشک در چشم می آید. و در اطراق الذهب گوید: ای که خدا را در آسمان ها صدا می کنی، داد زن مگر خیلی دور است! آیا از درد ناله می کنی یا با همگنان خود خطاب داری؟ آیا فکر می کنی هنگام بخشش سهم تو را فراموش کرده است و بی فریاد و فغان، بی روزی خواهی ماند؟! (ص ۴۰۵).

میرسیدشریف جرجانی، شارح مواقف، در حاشیه اش بر شرح تجرید اصفهانی این قول را از صوفیه نقل می کند که همه ماهیات متحدند و در واقع فقط یک ذات واحد در کار است و صفاتش عین خود اوست و به قیود اعتباری مقید می شود که کثرت موهوم موجودات نامش از آن است. میرسیدشریف گوید: این حرف، برون رفتن از ساحت عقل است؛ زیرا بداهت، حکم به تباین و تعدد واقعی موجودات می کند و مدعیان نظریه مذکور دلیلی جز کشف و شهود خودشان ندارند و کشف و شهود از ادراک معقولات معزول است و هرگاه آن مکاشفات و مشاهدات، صحیح باشد، باید تأویل به چیزهایی شود که مطابق عقل است. و در شرح مواقف، اعتقاد به اتحاد و حلول را به سه طایفه نسبت می دهد: یکی نصارا، دیگری نصیریه و اسحاقیه از غلات شیعه، سوم گروهی از صوفیه که میان این دو نظریه سرگردان اند. و بعضی صوفیه منکر حلول و اتحادند؛ زیرا حکایت از غیریت و دوگانگی می نماید؛ و این قولی است که هیچ خردمندی بر زبان نمی آورد. آنچه هست، از بعضی اولیا ممکن است کراماتی سرزند که نه ربطی به حلول دارد و نه اتحاد. نیز میرسیدشریف در شرح مواقف از اباحه گری بعضی

بازیچه نسیم است، گمراه بوده و بیراه گفته، و ضدیت حسن بصری را با ائمه مورد توجه قرار نداده است. اگر این نسبت ها اصلی داشت، پیشتر شیخ طوسی و غیره ذکر می کردند (ص ۴۱۵).

اما داستان خرقه پوشی صوفیان، چنان که جامی در دفحات الانس آورده: محیی الدین بن عربی با یک واسطه از عبدالقادر گیلانی اخذ خرقه کرده است. سهروردی در عوارف المعارف، و هبة الله اصفهانی در کتاب الخمسین، و شمس الدین محمد الخزری شافعی در خاتمة العوالی، روایت های دیگری از نسبت خرقه آورده اند و ابن ابی جمهور از اینها گرفته است. سید نظام احمد در خاتمه الاربعین خود می نویسد: حاتم اصم از دست شفیق بلخی و او از دست موسی بن یزید الراعی و او از دست اویس قرنی و اویس از دست عمر و علی (ع) و ابن دوازده دست پیغمبر (ص) خرقه پوشیده اند. همو جای دیگر از قول یک مرشد صوفی می آورد که در خواب از پیغمبر (ص) درخواستم که به من خرقه پوشانند. پس به ابوبکر اشاره فرمود و او به من خرقه پوشانند (ص ۴۱۶).

همو جای دیگر از ابوالبلیان دمشقی قریشی شافعی نقل می کند که خرقه اش را از دست پیغمبر (ص) و همچنین از دست خضر زنده (در حال بیداری) پوشیده است و در این فقره، اهل ایمان به غیب شک ندارند! (ص ۴۱۶). مؤلف گوید در همین کتاب (ظ: الاربعین سید نظام احمد) این حدیث جعلی را به علی (ع) نسبت داده که «ان لله تعالی شراباً اذا شربوا سکر و اذا سکر و اطابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینهم و بنی حبیبهم»؛ حال آنکه از علی (علیه السلام) روایت است: «اذا شرب سکر، اذا سکر هذی و اذا هذی افتتری فاری علیه حد المفتری» (ص ۴۱۶). خنده آور اینکه حکیم مؤمن معروف، نشانی حدیث مذکور را در صحیفة الرضامی آورد (ص ۴۱۶).

ابن ابی جمهور حدیث دیگری از پیغمبر (ص) آورده است که «رأیت ربی لیلۃ المعراج فی احسن صورة فوضع یدیه بین کتفی فوجدت بردها بین ثلاثی فعلمت علوم الاولین و آخرین» که این هم از معجولات عامه است؛ چنان که قیصری در شرح فصوص، از طریق عبدالرحمن بن عوف و عایشه آن را روایت می کند (ص ۴۱۶).

این همه تفصیل برای آن بود که معلوم شود ابن ابی جمهور احسانی، عالم شیعی متصوف، چگونه بر اخبار عامه تکیه کرده و از طریق متشرعه، به روش مبتدعه منحرف شده است (ص ۴۱۷).



هدایت خلق، بدون هیچ گونه بدعت و ضلالت پرداخته اند و جالب اینکه جامی در دفحات الانس از اینان نامی نبرده است؛ حال آنکه سران تصوف و زهد اصطلاحی هم از آغاز معارض ائمه بوده اند که سفیان ثوری و حسن بصری از آن جمله است. اما شیخ بهائی گرچه کلماتی مطابق مذاق صوفیه به رعایت روحیه زمان از وی سرزده و خود با همه گروهی نشست و برخاست می کرده، حتی اهل تسنن می گفته اند او سنی است و نزد سلطان رافضیان تقیه می نماید و صوفیه عشاقیه و ملاحده (= نقطویه) نیز وی را از خود می پنداشته اند و فیض الله تفرشی روایت شیخ بهائی را در رجال توثیق نمی کند، هر چند قوه حافظه و علمیت وی را می ستاید، واقع این است که شیخ بهائی در نقل و فتوا مورد اعتماد است و از صوفیه نیست. حال اگر شبهه را قوی بگیریم، تصوف شیخ بهائی غیر شرعی و بدعت آمیز نبوده است. از جمله علمای شیعه آن که یقیناً صوفی مسلک است، ابن ابی جمهور احسانی، صاحب عوالی اللثالی، است که به قول صاحب لؤلؤة البحرین در آنجاغث و سمین را به هم در آمیخته و زاد المسافرین و المجلی را نیز طبق مذاق صوفیه نوشته است.

دو کتاب حدیث و اخبار ابن ابی جمهور یعنی عوالی اللثالی و ذنر اللثالی را که مشتمل بر بعضی احادیث اهل سنت نیز هست، حتی اخباریون تلقی به قبول نکرده اند؛ از آن جمله حدیثی است که «صلوا خلف کل برّ و فاجر» و این مطابق مذاق صوفیه نیز هست، و نیز حدیث «این کان رینا قبل ان یخلق الخلق؟ قال (ص) له کان فی عماء ما فوقه هوا و لا تحته هوا»، و نیز حدیث یقیناً مجعول که به علی (علیه السلام) نسبت داده: «التصوف مشتق من الصوف و هو ثلاثة احروف ...»؛ چون اصلاً اصطلاح تصوف در اواسط قرن دوم باب شده و در زمان علی (ع) مستعمل نبوده است، و نیز این روایت ابن ابی جمهور را که جنید از دست سری سقطی و او از دست معروف کرخی و معروف از دست علی بن موسی الرضا خرقه پوشیده نقد کرده اند؛ زیرا همو جای دیگر روایت کرده است که معروف کرخی از دست داود طائی و داود از دست حبیب اعجمی و او از دست حسن بصری و حسن بصری از دست علی (علیه السلام) خرقه پوشیده است، و همو جای دیگر می گوید: شفیق بلخی از دست موسی بن زهد الفراعی [ظ = موسی بن یزید الداعی] و او از دست اویس قرنی و اویس از دست علی (ع) خرقه پوشیده است و نیز در حاشیه کتاب المجلی آورده است که خرقه صوفیه به ذوالنون می رسد و ذوالنون از شاگردان امام حسن عسکری (ع) و فرزندش حضرت حجت (عج) است (ص ۴۱۵).

مؤلف گوید: ببینید این ابن ابی جمهور، چگونه اعتقادش